

ضرورت نقد درباره انتقادهای آقای نیما جلودار

عزت الله سبحانی
۱۳۸۳/۶/۱۴

اینجانب از نقدهای آقای جلودار نسبت به خودم استقبال می‌کنم و سعی دارم که با صداقت و شفافیت کافی به آنها پاسخ دهم. هرکسی در هر درجه از سلیقه و تجربه و مطالعه و نیت خیر باشد باز خالی از اشتباه و خطا نیست و ما همواره محتاج اصلاح خود و افکار و عقاید و رفتارهای خود می‌باشیم.

اما مقدمتاً باید بگویم که همه مطالب بنده در چشم‌انداز ایران (ویژه‌نامه فروردین ۱۳۸۳) مربوط به طرح یک استراتژی ملی با توجه به تجارب این ملت طی ۱۵۰ سال اخیر و استخراج راهکارهایی برای آینده آن بوده است و طبعاً انتظارات آقای جلودار و امثال ایشان هم می‌بایست با نگاه ملی یا در بستری از یک ملت متنوع و متکثر و صاحب استعدادهای فراوان انسانی و طبیعی و نیز سابقه فرهنگی تاریخی درخشان بی‌سبب بگیرد، یعنی بستری ملی که با بسیاری از کشورهای و ملت‌های جهان جنوب تفاوت جدی دارد. به عبارات دیگر، نیت و هدف باید تجربه‌انگیزی و هوشیاری از حوادث تاریخی و کسب عبرت از رفتارها و عملکردهای افراد و گروه‌ها باشد که در تاریخ اخیر کشور ما تکرار شده و آثار و نتایجی انحطاطی و رکودآفرین داشته‌اند تا از این به بعد راه‌های رفته و به بن‌بست کشیده و شکست‌خورده را تکرار نکنیم و در واقع به نوعی آنباشت تجربه شبیه به آنباشت سرمایه که دستمایه واقعی و اثربخشی برای پیشرفت و ترقی و توسعه آینده است، دست یابیم. باید دامنه نقد را از حدود یک فرد و یا شخص فراتر برده و به نقد ملی یا نقد در سطح ملی درآوریم و لازمه این منظور آن است که راه‌ها و روش‌ها، منش‌ها و بینش‌های همه اشخاص و گروه‌های حاضر و فعال در صحنه ۲۵ ساله اخیر و طرح‌ها و برنامه‌های پیشنهادی آنها هم مورد بررسی، بازنگری انتقادی - ارزیابی نتایج و آثار آنها قرار گیرد.

اشکال اینجانب این است که برخی از

افکار یا مواضع یا نظریات خود را گاه به صورت مکتوب یا سخن شفاهی گفته و در دسترس افکارعموم و نقادی‌های آنها قرار داده‌ام (ضمیمه چند شماره از کتاب 'توسعه' درباره تکلیف کشورهای جنوب و فضای کنونی جهانی سازی). لذا بهتر است که این نقادی‌ها و بازنگری‌ها ابتدا از جانب خود گروه‌ها یا رهبران یا نظریه‌پردازان آنها، با رعایت اصول اخلاقی یعنی صداقت و شفافیت صورت بگیرد تا به تدریج هم شیوه نقد و عبرت‌آموزی مستمر به صورت یک خصیصه ملی درآید و هم با حفظ مسئولیت‌های ملی و اخلاقی، رفته‌رفته فضای سیاسی و اجتماعی ما به یک فضای آرام و اطمینان‌بخش و دور از بی‌اعتمادی و نفرت و خصومت و خشونت درآید که این خود، بنیادی‌ترین پیشرفت و اساس توسعه یک جامعه ملی است و در سایه یا بر بستر آن همه‌گونه رشد و تکامل دیگری به‌سادگی امکان‌پذیر شود.

نکته دوم، که در مقدمه باید بگویم، این است که وقتی یک رشته عمل‌ها یا اقدامات یا نظریه‌پردازی‌های یک فرد یا گروه مورد بازنگری یا نقد قرار می‌گیرد، نخست باید نگاهی به شرایط و اوضاع و احوال حاکم و محیط بر آن گروه و بر کل جامعه و در زمان ابراز نظر یا اقدام عملی آن فرد انداخته و کشف ضرورت‌های منطقی که آن اوضاع ایجاد می‌کرده است، بپردازیم و دوم از تکیه انحصاری به دلایل عقیدتی یا بینشی آن فرد و گروه گذر کرده، به شناسایی شرایط عام حاکم بر فضای اجتماعی و ارزش‌های مورد تأکید و اتکا بر عامه یا اکثریت مردم یا روشنفکران و تحلیلگران در آن شرایط بپردازیم.

اظهار نظر درباره اقتصاد پیش از انقلاب

آقای جلودار با عنوان نگرش‌های اقتصادی من و نقد بر آن، دفاعی همه جانبه و غیرمشروط از روند اقتصادی و

سیاست‌ها و بینش‌های حاکم بر برنامه‌ریزان اقتصادی قبل از انقلاب به عمل آورده‌اند که از ۲۵ سال قبل از انقلاب شروع شده است. از یک سو می‌گوید: ... به خصوص اجرای چندین برنامه عمرانی هفت‌ساله‌ای که از سال ۱۳۲۷ در راستای بین المللی کردن اقتصاد کشور صورت گرفته باعث شده است که شاهد کمترین رفاه نسبی باشیم... و از سوی دیگر از عملکرد مرحوم ابتهاج دفاعی اغراق آمیز می‌نماید. باید گفت که الزاماً مدیریت ابتهاج در سازمان برنامه، به این لحاظ که موجب رونق کار موسسه‌های پیمانکاری و مهندسی مشاور و تأسیس کارخانجات نساجی و سیمان از سوی دولت و بخش خصوصی گردید، واقعیت دارد ولی از آن جهت که به نحوی بی‌سابقه شرکت‌های خارجی مشاوره یا مهندسی مشاور دست دوم و نه چندان معروف را به ایران آورد و به آنها اختیارات بسیار و با قیمت‌های بالا داد، مورد اعتراض مهندسی سابقه‌دار ایرانی در آن زمان قرار گرفت (مثل مرحوم مهندس بازرگان و مهندس منوچهر سالور). در آن زمان (سال ۱۳۳۵) مرحوم بازرگان در مجله 'صنعت' ازگان کانون مهندسی ایران مطلبی درباره سیاست‌های بیگانه‌گرایی یا اعتماد به بیگانگان نوشت که بسیار مورد توجه و انعکاس در محافل مهندسی ایران واقع گردید و در واقع درد دل مهندسی و کارشناسان زبده ایرانی بود.

همچنین مرحوم ابتهاج یک مهندس مشاور امریکایی را که معروفتر از دیگران بود، (طراح سد و عمران در تنسی در ایالات متحده آمریکا) به ایران آورد و به او اختیارات بسیار بالا، بدون کنترل و نظارت اعطا کرد تا در خوزستان پروژه‌های شرکت برق و آبیاری را طراحی و اجرا نماید. برخی از مهندسی مشاور خارجی نظیر جن مولم انگلیسی، زی‌کوف فرانسوی یا کوکس آلمانی رفتار درست و همراه با صحت عملی در ایران نداشتند. جان

مولم انگلیسی، نه تنها کاری انجام نداد، بلکه با فشارهای غیرمنتظره و مغرضانه بر پیمانکاران ایرانی، مانع اجرای کار آنها می شد. روی هم رفته مدیریت ابتهاج در سازمان برنامه معروف به مدیریت خرجی گرا بود. وانگهی کارخانجات بزرگ نساجی که توسط دولت در زمان ابتهاج تأسیس شدند یکی کارخانه نساجی مازندران در قائم شهر کنونی و دیگری کارخانه بافکار (چیت سازی تهران) در جنوب شهر تهران از موسسه‌ها و سرمایه‌گذاری‌های زمان دکتر مصدق بود که به ریاست سازمان برنامه مرحوم مهندس احمد زنگنه و مدیریت صنایع مرحوم مهندس محسن عطایی، قرارداد خرید آن دو کارخانه با ایتالیایی‌ها به شکل پاپایای، یعنی در برابر فروش نفت بسته شد. ولی ماشین‌آلات در زمان ابتهاج به ایران رسید و ساختمان‌ها و نصب آنها در ایران صورت گرفت. به هرحال آقای جلودار در مورد نقش ابتهاج به گونه‌ای اغراق آمیز و تبلیغاتی سخن گفته است. در حالی که سیاست‌های ابتهاج در زمان خودش مورد اعتراض و انتقاد شدید مهندسیین وطن دوست ایرانی قرار داشت. در بخش صنعت سیاست ابتهاج بر خودکفایی در نساجی و سیمان بود که تا حدودی موفق شد ولی سرمایه‌گذاری بخش خصوصی در آن سال‌ها از کیفیتی سالم و پایدار برخوردار نبود، بسیاری از آنها، به شدت به وام‌های بانکی دولتی وابسته بودند و نیز با زدوبندهای مالی با فروشندگان کارخانجات سازنده خارجی سر پا مانده بودند. نتیجه آن شد که بیشتر این کارخانجات در سال‌های ۳۹ تا ۴۲ که دولت دچار بحران مالی شد به رکود و ورشکستگی کشیده شدند و در آن سال‌ها درآمد نفت تکافوی هزینه‌های سنگین دولت و هزینه‌های تسلیحاتی را نمی‌نمود و دولت محتاج وام خارجی ۲۰۰ میلیون دلاری گردید ولی بانک‌های جهانی و غیره از پرداخت چنین وامی به دلیل فساد داخلی ایران خودداری

کردند. این بود که کارخانجات به شدت به رکود و توقف تا سر حد ورشکستگی دچار شدند، به طوری که کارخانجات ممتاز مقدم در سال ۱۳۳۳ توسط بانک ملی ایران مصادره گردید. اما سهم درآمدهای نفتی در بودجه جاری دولت، محصول کار ابتهاج نبود. در سال ۱۳۳۴ پس از امضای قرارداد کنسرسیوم نفتی و شروع صادرات نفتی، درآمد فروش نفت به تدریج ولی با سرعت، بالا رفت. هیئت دولت وقت با پیشنهاد دکتر علی امینی وزیر دارایی تصویب نمود که فقط ۲۵٪ از درآمد نفتی صرف کمک به بودجه جاری دولت شود و ۷۵٪ آن صرف کارهای عمرانی و توسعه اقتصادی - اجتماعی گردد. اما به دلیل ساختار بی‌برنامه و فاسد بوروکراسی دولتی، دولت به مصوبه فوق وفادار نماند. به طوری که تا سال ۱۳۳۹ که ابتهاج کنار رفته بخش عمده درآمد نفت صرف هزینه‌های فسادآمیز دولتی می‌شد و سهم کمی که نسبت به تمهیدات عمرانی سازمان برنامه خیلی پایین بود به سازمان برنامه پرداخت می‌شد. پس از یک دوران رکود (۳۹ تا ۴۳) مجدداً درآمد نفت شروع به بالارفتن کرد و همواره سهم سنگینی بیش از ۵۰٪ صرف هزینه‌های جاری دولت می‌شد. در سال‌های بعد از سال ۱۳۵۱ (۱۹۷۲) قیمت نفت به طور جهشی (در اثر جنگ سوم اعراب و اسرائیل و پیروزی‌های اولیه اعراب) بالا رفت و درآمد نفت دولت ایران به حدود ۲۰ میلیارد دلار و بالاتر رسید. بخش عمده این درآمدها به مصرف هزینه جاری و حقوق و پاداش مقامات بالای بوروکراسی و فساد می‌رسید. در همین دوران سال‌های بعد از سال ۱۳۴۳ است که شیوه‌های "هزینه جاری" در قالب "هزینه عمرانی" زیر پوشش هزینه اجرای طرح‌ها ابداع شد، که بدعت بسیار فاسدی است و متأسفانه به سال‌های بعد از انقلاب هم کشیده شده

است. شمای از این فساد مالی و مصرف درآمد نفت در هزینه‌های جاری یا موارد و نمونه‌های آن، در مقدمه گزارش سازمان برنامه و بودجه در لایحه بودجه سال ۱۳۵۸ بعد از انقلاب اسلامی و نقطه ضعف سیاست‌های مالی دوران قبل از انقلاب به طور بازرسی نشان داده شده است. بخش خصوصی سنتی، در فاصله سال‌های ۳۵ تا ۵۷ با سرعت به رشدی کمی دست یافت. سهم صنعت در کل درآمد ملی کشور به حدود ۲۴٪ رسید و رشد بخش صنعت و معدن در این دوره (۴۳ تا ۵۵) به حدود ۱۶٪ در سال رسید که خیلی مورد مباحث دستگاه حاکمیت آن زمان قرار می‌گرفت. اما این رشد از چند جهت ناقص و به لحاظ روند توسعه انحطاطی و برای اقتصاد ملی زیانبار بود. به طوری که از سه کشور کره جنوبی و تایوان و ایران که هر سه از سال‌های ۱۹۶۰ تحت برنامه‌های امریکایی‌ها به اقدامات (انقلاب سفید) دست زده بودند کره و تایوان موفق شدند که دوران جایگزینی واردات را با سرعت و موفقیت طی کنند و در این دوره به بخش خصوصی تأمین کننده نیازهای داخلی و بی‌نیازی از واردات دست یابند و انباشتی از سرمایه را تحقق بدهند ولی ایران در این زمینه به دلیل فشارهای مالی و مناسبات رفتار استلنی و سرکوب نیروهای سالم و وطن دوست و درستکار و در حالی که کوچکترین آثار آزادی بیان و اندیشه کاملاً و با شدت تعطیل شده بود، رشد و توسعه اقتصادی هم بیشتر راه فساد و بی‌فایده‌گی را طی می‌کرد تا راه رشد و تکامل را. علت این امر در ماهیت رشد اقتصادی سال‌های ۴۵ تا ۵۶ قرار دارد. به رغم رشد بخش صنعت، رشد بخش‌های اقتصادی مهم کشور بسیار ضربه خورد و کشاورزی که اساس خودکفایی و استقلال هر کشور است رشد منفی یافت و برای اولین بار در تاریخ کشور، ایران تبدیل به یک واردکننده عظیم مواد غذایی یا به تعبیر

امروزه، کالاهای اساسی (گندم، شکر، گوشت، روغن مایع و...) گردید که همه این واردات با اتکا به درآمد نفت صورت می‌گرفت. اما رشد بخش صنعت با وجود ظاهری رو به رشد سریع، در ماهیت و محتوا سالم و متعادل نبود. یعنی رشد میزان تولید، همراه با رشد ارزش افزوده نبود. بیشتر کالاهای صنعتی چون خودرو و وسایل خانگی (غیر از سیمان و قند و نساجی) بیشتر جمع‌آوری و نصب قطعات منفصله و کامل کردن یک واحد محصول بود و قطعات منفصله آن به صورت آماده برای مونتاژ از خارج وارد می‌گردید. ارزش افزوده در این گونه صنایع مربوط به آن بخشی بود که در ایران ساخته و انجام می‌شد. (مثل ساخت بدنه خارج و داخل، مونتاژ قطعات منفصله خارجی و رنگ‌آمیزی) مبنی در این بخش، سود حاصل، سود تولیدی بود که با نیروی کار سروکار داشت و بهره‌وری نیروی کار در این بخش از یک محصول و نزول قیمت تمام شده، موثر بود. کارخانجات صنایع خودرو و لوازم خانگی در این زمینه سودآوری نداشتند و بخش اعظم سود آنها مربوط به وارد کردن قطعات منفصله و جمع و نصب آنها بود، یعنی در واقع سودی تجاری بود، نه تولیدی. به این دلیل رشد تولیدات صنعتی از این دست که در آمار رشد صنعت وارد می‌شد، مرادف با رشد نیروی کار، بهره‌وری آن و رشد مدیریت و کیفیت محصول نبود. نتیجه این ویژگی رشد بخش صنعت این شد که در سال ۱۳۵۶ تنها واردات قطعات منفصله صنایع خودروسازی حدود سه میلیارد دلار هزینه ارزی برای مملکت داشت و این هزینه فقط از محل درآمدهای نفتی تأمین می‌شد. پس رشد بخش صنعت خود مرادف شد با وابستگی بیشتر به درآمدهای نفتی و این میراثی بود که از اقتصاد قبل از انقلاب به بعد از آن رسید و اثر بسیار بدی در اقتصاد

ایران باقی گذاشت. روی هم رفته از نظر نیازهای وارداتی بخش صنعت (مونتاژی) و واردات مواد و کالاهای اساسی، غذایی و دارویی و... وابستگی اقتصاد به نفت بسیار بالاتر رفت. اما این رشد ظاهری در صنعت که موجب بالا رفتن درآمد سرانه و فخر و مباهات شاه و سران اقتصاد رژیم گذشته بود، سبب شد که خود - یعنی کشور را - تروتمند پنداشته دست به ریخت و پاش هرچه بیشتر در امور جاری و فساد و رانت خواری زدند. چنین بود که کره و تایوان که با ایران شروع به رشد و توسعه اقتصادی اجتماعی کرده بودند در همان سالها از سی میلیون دلار صادرات به شش میلیارد و به زودی به شصت میلیارد دلار صادرات صنعتی دست یافتند. بدین ترتیب بود که اقتصاد ایران در آن زمان (سالهای ۵۰ تا ۵۷) کاملاً وابسته و اسیر درآمد از منابع طبیعی (نفت و مواد معدنی) شد. یعنی اقتصاد همراه با فساد و شکاف روزافزون طبقاتی شد و با این "موجودی" وارد فضای بعد از انقلاب گردید. اما رشد کیفی نیروی کار و به عبارت دیگر رشد بهره‌وری نیروی کار، با وجود حاکمیت مقتدر و سلطه دولت و جلوگیری از هرگونه تشکل و سندیکا و حتی حضور قدرت نظامی یا امنیتی در کارخانجات بزرگه سطح بهره‌وری نیروی کار بسیار پایین و در قیاس با کشورهای در حال توسعه دیگر، مثل هند، ترکیه، چین و کشورهای آسیای شرقی و جنوب شرقی و شمال آفریقا، در سطح بسیار پایینی قرار داشت. از نظر تحلیلگران اقتصادی - سیاسی، همین بهره‌وری نازل نیروی کار، نقطه ضعف اقتصاد زمان شاه بود.

نقطه ضعف دوم صنایع ایجادشده در طی سالهای ۳۴ تا ۵۷ این بود که علی‌رغم تعلق به بخش خصوصی از نظر مالکیت، به شدت وابسته به وام‌های بانکی و کمک‌ها و معافیت‌های

مالیاتی دولتی بودند. به طوری که پس از انقلاب و شروع مدیریت دولتی بر صنایع، بخش اعظم آنها دارای ارزش ویژه بسیار پایین به شمار آمدند (ارزش ویژه برابر است با کل دارایی‌های ثابت و جاری منهای کل بدهی‌های بانکی و به اشخاص که در برخی شرکتها منفی بود). ارزش ویژه منفی یا نازل، حکایت از آن می‌کند که با وجود شرایط بسیار مساعد برای صنایع مونتاژی و بعضاً بازار انحصاری برای آنها، مدیریت صنایع در سطحی پایین قرار داشت و صاحبان برخی صنایع و کارخانجات، کارخانه را وسیله‌ای برای گرفتن وام و اعتبارات مختلف از سیستم بانکی می‌دانستند که بخشی از این وام‌ها در کارخانه مصرف و بخشی دیگر در خارج صنعت و در معاملات تجاری و خرید و فروش زمین مصرف می‌شد. بدین ترتیب بود که همراه با رشد صنعتی خاص دوران ۳۵ تا ۵۷، صاحبان صنایع مرتب تروتمندتر می‌شدند ولی صنعت و کارخانه به رشد کیفی نائل نمی‌گردید. رئیس بانک مرکزی در سال ۱۳۴۱، آقای مهندس سمیعی، در یک سخنرانی در کانون بانکها (که در مجله‌ای به همین نام در دی‌ماه ۱۳۴۱ به چاپ رسیده است) ضمن برشمردن علل رکود عظیم و توقف صنایع در سالهای ۳۹ تا ۴۴ چنین گفت: "... بخش خصوصی هم در ایران چندان خصوصی نیست، زیرا که شمار صاحبان صنایع بخش خصوصی ما همواره این بوده است که هر چه بیشتر از دولت بگیر و هر چه کمتر به دولت بده" یعنی هرچه بیشتر وام و اعتبار و کمک و هرچه کمتر مالیات بده. این رویه سبب می‌شود که هیچ‌وقت بخش خصوصی صنعتی روی پای خودش نایستد و بدون کمک دولت زنده نماند ولی هیچ‌گونه کمکی به توزیع ثروت در کشور ننماید. وزیر دارایی وقت هوشنگ انصاری در سال ۱۳۵۵ در مصاحبه‌ای گفت که این بخش خصوصی صنعتی

ما، با دولت صادقانه عمل نمی‌کند. کارخانه‌های هست که در عرض ده سال اخیر، سرمایه‌اش ۴۰۰ برابر شده است ولی در عین حال، هرساله در تراز و اظهارنامه مالیاتی خودش زیان نشان داده است. آقای قاسم لاجوردی یکی از صاحبان گروه صنایع بهشهر و سناتور در مجلس سنا طی مقاله‌ای در روزنامه اطلاعات نوشت: "بخش خصوصی ما چندان هم خصوصی نیست، یعنی هم به کمک‌ها و هم وام‌ها و هم به اعمال نفوذ و دخالت دولت وابسته و معتاد است و خود قائم به ذات نیست".

آقای جلودار صنایع ایجادشده در طی سالهای ۲۲ تا ۵۷ را چنین توصیف می‌کند: "... در حوزه کاری و تخصصی خود بسیار فعال و در حوزه مدیریت سودآور و در بهره‌وری نیروی کار پیشناز و در استفاده بهینه از منابع در اختیار، محتاط و با بیشترین ظرفیت تولید به فعالیت می‌پرداختند. بخش خصوصی ایران در بسیاری از صنایع و معادن در اوج شکوفایی اقتصاد سیر و سلوک داشته است... اما این ادعا بنابر مطالب بالا بسیار مورد تردید است و بیشتر جنبه تبلیغاتی یا احساساتی دارد نه واقعیت. صناعی که در سالهای ۳۹ تا ۴۳ به دلیل کاهش درآمد نفتی و بدهی‌های زیاد به دولت یا بانک‌های دولتی با چنان رکودی روبه‌رو شدند که اغلب آنها ورشکسته شدند، چه نوع بخش خصوصی خوداتکا و مستقلی به حساب می‌آمدند؟! آقای جلودار روی هم‌رفته نسبت به صنایع و اقتصاد قبل از انقلاب بسیار با نظر خوشبینی نگریده‌اند که با واقعیت آنها تطابق ندارد.

تولید پیکان در داخل کشور با ارزش افزوده ۳۰ تا ۴۰ درصد، بیشتر برای تولیدکننده خارجی آن، که ۶۰ تا ۶۵ درصد ارزش افزوده را تولید می‌کرد متضمن فایده و سود بود، زیرا آن تولید کننده خارجی ماشین سواری هیلمن را که محصول سلف پیکان (ARROW)

بود، حناکر می‌توانست تا ۱۰۰۰۰ دستگاه در ایران به فروش برساند. ولی تولید پیکان با مارک ایران ناسیونال و ساخت ایران موجب شد که در سال ۱۳۵۶ بیش از ۱۲۰۰۰۰ دستگاه فروش برود.

دولتی کردن صنایع و اقتصاد
 آقای جلودار می‌گویند: "... به یقین در آن زمان مراد از ملی کردن صنایع و معادن، صرفاً دولتی کردن اقتصاد بوده است که نشانی چنان مبانی فکری را فقط می‌شد در اردوگاه شرق سوسیالیستی که شوروی نماد آن بوده است پیدا کرد. اقتصاد به اصطلاح دولتی و برنامه‌ریزی شده حداقل تا یک دهه تفکر حاکم بر کشور بوده است. اگر آقای جلودار زحمت یک بار خواندن قانون حفاظت و توسعه صنایع را به خود می‌دانند ملاحظه می‌کنند که در مقدمه قانون به صراحت آمده است "برای پرهیز از دولت‌سالاری" و به منظور حفاظت از صنایع موجود و گشودن راه توسعه سالم و مستقل از منافع و مصالح بیگانگان. این قانون توسط وزارت صنایع و معادن وقت (۱۳۵۸) تهیه و به هیئت دولت با ریاست شارولن مهندس بازرگان پیشنهاد شده و در هیئت دولت دقیقاً روی آن بحث و مذاقه شده و سپس به صورت لایحه‌ای به شورای انقلاب آمد و در آنجا با دفاع اینجانب به تصویب رسید. اما سهم اینجانب در این قانون و انگیزه‌ام از دفاع از آن، همانا پاک کردن مجموعه صنایع کشور از وابستگی و فساد و تحقق صنعت و سرمایه‌داری ملی بود. در بند الف برخی از صنایع بزرگ و اساسی ملی اعلام شد. صناعی مانند نوب‌آهن و فولاد، مس، پتروشیمی و اتومبیل‌سازی و... هم جنبه صنایع مادر داشتند و هم به لحاظ سرمایه‌بری، سنگین و گران بودند و همچنین به لحاظ تکنولوژی و دانش فنی پیچیده بودند که در توان بخش خصوصی موجود در آن زمان نبود که آن را ایجاد و به نحو مستقل و بدون وابستگی اداره کنند. اگر بند الف اینها را

ملی اعلام کرد به معنای ضبط و مصلحه نبود و سهام آن توسط دولت از بخش خصوصی صاحبان آن خریداری می شد. در بند ب از صنایع کوچک و بزرگی نام می برد که صاحبان موسس یا اصلی آن از طریق رولپت غیرقانونی با هیئت حاکمه وقت و یا قدرت های خارجی، آنها را تأسیس و اداره می کردند که در این گونه صنایع فقط سهام اشخاصی که اعلام می شده به تملک دولت درمی آمد و قرار نبود که مالکیت سایر سهامداران یا مدیریت این صنایع در اختیار دولت قرار داشته باشد مگر برای مدتی موقت برای عبور از بحران شرایط انقلابی و آشوب زده سال های ۵۷ تا ۶۰.

در بند ج از صنایعی نام برده شده که دچار سوء یا فساد در مدیریت بوده و بدهی های سنگین به سیستم بانکی یا دولت داشتند. در این گونه صنایع پس از تعریف بدهی سنگین، سیستم بانکی به قدر مطالبات خود از یک شرکت معین در مالکیت آن شریک و این شرکت طبق موازین قانونی تجارت اداره می شد. در بند د از صنایعی نام برده شده که مشمول سه حالت فوق نیستند و در واقع صنایع سالم و مستقلی شایسته عنوان سرمایه داری ملی می باشند که آنها در اختیار صاحبان آن قرار می گیرند و از حمایت های قانونی دولت نیز برخوردار می گردند.

ملاحظه می شود که در این قانون به جز صنایع مادر، ملی و دولتی نمی شوند و سهام مشمولین بند ب هم که به قصد استیفای حقوق ملی و مردمی به تملک دولت درمی آمد، برحسب شرایط یا مصالح آینده دولت هر زمانی می توانست به بخش خصوصی فروخته شود. ولی اگر سهام اشخاص مشمول بند ب از پنجاه درصد پایین تر بود ساختار خصوصی شرکت حفظ می شد و مشمولین بند ج هم کاملاً خصوصی می ماند و بانک به جای یک طلبکار بزرگ به معنای شریک وارد شرکت می شد. بنابراین منظور اصلی از قانون حفاظت و

توسعه صنایع به هیچ وجه دولتی کردن صنعت و اقتصاد نبود بلکه ایجاد نظم و قانونمندی در مالکیت و مدیریت صنعت در کشور و گشوده شدن راه توسعه صنعتی منظور نظر بود و لا غیر.

اما لازم است مسئله حفاظت از صنایع که در بالا به آن اشاره شده اندکی شکافته شود تا اگر سوءتفاهم یا اشتباهی در برداشت از قانون مزبور و نقش اینجانب وجود داشته و دارد رفع شود. عنوان قانون از آغاز، همانا **قانون حفاظت و توسعه صنایع** گذارده شد و به تصویب شورای انقلاب نیز رسید. این توضیح صرفاً از آن جهت است که احتمالاً سن و سابقه آقای جولدر و عدم حضور ایشان در شرایط و اوضاع و احوال سال های ۵۷ و ۵۸ ایجاب می کند که ایشان واقعیت شرایط آن ایام را ندانند. از این رو برای روشن شدن اذهان عمومی به این توضیحات می پردازم:

پس از فروپاشی رژیم سلطنتی پهلوی و انقلاب بهمن ماه ۱۳۵۷ و استقرار دولت موقت و شورای انقلاب برای اداره کشور و گذر از آن احوال شورش که سراسر کشور و نهادها و موسسه ها را فراگرفته بود، جو و قضایی در کشور حاکم و غالب شد که به کلی با اوضاع و احوال امروز متفاوت بود. این توضیح - گذشته از آقای جولدر - برای کسانی که سنین عمرشان از ۴۰ سال پایین تر است یعنی در سال ۵۷ تا ۵۸ زیر ۱۵ سال و سنین بلوغ بوده اند و لذا از واقعیت شرایط آن ایام چندان آگاهی ندارند نیز مفید است. به دنبال اوج گرفتن امواج انقلاب و فروپاشی رژیم شاه، سازمان کشور و دولت نیز به نوعی فروپاشی یا آشوب زده شد. از سال ۵۷ پس از ۲۲ بهمن که حاکمیت انقلاب مستقر گردید، جو و فضای ایران فضایی انقلابی و تند و آتشین بود که طعم پیروزی سیاسی و حذف رقیب و دشمن اصلی انقلاب، آن را دامن می زد. انقلابیون به حد اعلا تحریک و هیجان زده و چپ گرا و طالب عدالت مطلق و رویایی بودند. بیشتر

جوانان از سر اعتقاد و ایمان احساسی و عده ای از مسن ترها نیز از سر اجبار و ترس از شرایط، حالت تسلیم به اوضاع را به خود گرفته بودند. عده ای هم فرصت طلبا

روی هم رفته جو چنان چپ گرا شده بود که حتی ملی شدن بانک ها و قانون حفاظت صنایع هم آنها را راضی نمی کرد. در چنین فضایی سرمایه دار و صاحب کارخانه بودن خود بزرگ ترین گناه تلقی می شد. افراد و نیروهای سیاسی مارکسیست یا مجاهدین اعم از ساکنان قدیمی در داخل کشور یا نیروهایی که از خارج آمده بودند، به نام کارگر وارد کارخانه ها شده و با عنوان ایجاد تشکلهای کارگری، آنها را به شورش علیه مدیریت کارخانه وا می داشتند. لذا از همان سال ۱۳۵۷ شرایطی بحرانی و شورش در کارخانه ها پیش آمد. به خصوص در شهرک های صنعتی و مناطق صنعتی که تعدادی کم یا زیاد از کارخانه ها در کنار هم قرار داشتند. در قزوین، ساوه و کرج چنین شرایطی حاکم بود. شورش های کارگری متوجه مدیریت کارخانه بود که با هر تمهیدی از آنها امتیازات، حقوق و مزایا می گرفتند و این روش حالت زنجیره ای یافته، هر امتیازی که در یک کارخانه به نحوی کسب می شد، به تمام کارخانه های همجوار هم تسری پیدا می کرد. اما از سوی دیگر مدیران و صاحبان کارخانه از ورود به کارخانه خودداری می کردند. ولی در بیرون کاملاً حوادث را تعقیب می نمودند. کالاهای محصول هر کارخانه از آنجا به مقصد خریداران خارج می شد ولی بهای آن به صاحبان و مدیران قدیمی کارخانه پرداخت می شد و به کارخانه بر نمی گشت. بدین ترتیب کارخانه ها در شرف تخلیه انبارها و موجودی جنسی و نقدی خود بودند. برای مسئولان وزارت صنایع این نگرانی پیش آمد که صنایع دارند رو به نابودی می روند. در آن زمان قانونی به نام قانون "حمایت صنایع" مصوب ۱۳۵۲ وجود و رسمیت داشت

که به وزیر صنایع و وزیر کار و مجموعه بانک های طلبکار از کارخانه اجازه و ملامت می داد که در صورت بروز مشکل یا بحران یا توقف و تعطیل تولید، هیئتی به نام "هیئت حمایت از صنایع" تشکیل داده و سرپرستی کارخانه را به طور موقت برعهده گیرند. در این هیئت نماینده وزیر کار، نماینده وزیر صنایع و چند کارشناس از بانک های طلبکار عضویت داشتند. نخستین هیئت حمایت در تهران، از اوایل اسفند ماه ۵۷ در وزارت صنایع تشکیل شد که بنده هم به عنوان نماینده وزیر صنایع عضو آن بودم. جلسات هیئت هر روز تشکیل می شد و با دو خط تلفن مرتب با مراکز صنعتی و کارخانه ها در تماس بودیم. واقعاً مثل یک اتاق جنگ مرتب اخبار شورش و گروگان گیری مدیران را می شنیدیم و در این اوضاع بود که فرد یا افرادی را به حکم وزیر کار یا صنایع به معنای مدیر موقت یا هیئت مدیره موقت به کارخانه می فرستادیم تا کارخانه بی سرپرست و مسئول نماند ولی در عمل این مدیران با مشکلات روبه رو می شدند. از جمله این که حق امضای قانونی نداشتند لذا وزارت صنایع با همکاری سازمان برنامه و وزارت و مسکن لایحه ای به معنای لایحه مدیریت تهیه کردند و به تصویب شورای انقلاب رساندند که مدیران دولتی جانشین قانونی هیئت مدیره منتخب مجمع سهامداران شمرده می شوند. در خرداد ماه ۱۳۵۸ یک اصلاحیه هم در آن صورت گرفت و به تصویب رسید که بعدها به نام قانون ۶۷۲۸ مشهور گردید. به موجب آن هیئت مدیره منصوب دولت، وزارت صنایع یا وزارت مسکن یا سازمان برنامه اختیارات مجمع عمومی صاحبان سهام را داشته و مکلف به حفاظت از منافع کارخانه و حفظ جریان تولید و خرید و فروش بودند. ماده آخر این قانون، دولت را موظف کرده بود که طی قانونی تکلیف مالکیت موسسه های زیر پوشش مدیریت دولتی را معین نماید که انجام این تکلیف با قانون حفاظت و توسعه صنایع تأیید شد.

پس از تصویب این قانون، اسامی افراد و سهامداران صنایع و معادن که مشمول بند ب شناخته شدند توسط هیئتی که شورای انقلاب تعیین کرد و مرکب از چندتن از وزرا و دونفر مشاور بود تعیین شد. وزیران عبارت بودند از آقایان مهندس معین فر رئیس سازمان برنامه، مهندس کتیرایی وزیر مسکن، دکتر صدر وزیر بازرگانی، بنی صدر عضو شورای انقلاب و آقای عالی نسب و اینجانب که مشاور و نماینده وزیر صنایع بودیم و شخص وزیر صنایع. این هیئت با پیشنهاد وزارت صنایع ۵۲ نفر از صاحبان صنایع و معادن را که معروف به همکاری با رژیم سابق و ساواک بودند تعیین کرد. پس از انتشار اسامی این افراد، تلاطم و شکایات و اعتراضاتی صورت گرفت اما تا امروز به جز چند نفر که اعتراضشان به نظر بنده وارد بود از جمله آقای علی حاج طرخانی، خانواده لاجوردی، صاحبان گروه صنعتی بهشهر و آقای حاج محمد تقی برخوردار و یکی دو نفر دیگر که به خاطر ندارم، تشخیص هیئت مزبور در موردشان اشتباه نبود. در میان اشخاص مشمول بند ب، از خانواده خسروشاهی صاحبان کارخانه تولیدارو تنها یک نفر به نام آقای کاظم خسروشاهی به علت این که در کابینه جمشید آموزگار سمت وزیر بازرگانی را داشت و فقط ۸ درصد سهام تولیدارو را داشت مشمول شناخته شد. صاحبان کارخانه ارج به علت پیشینه صاحبان آن کارخانه و این که واقعا یک واحد پیشرو در صنعت بود و خدماتی انجام داده بود مشمول بند ب نشدند ولی بعدها یک شعبه دادگاه انقلاب تمامی اموال و دارایی های خسروشاهی را بی رحمانه به نفع بنیاد شهید مصادره کرد، در حالی که بند ب قانون حفاظت و توسعه صنایع فقط شامل سهام کارخانه ها و معادن آنها بود و به دارایی های دیگر کاری نداشت پس از گذشتن این قوانین و اعلام مشمولین بند ب امید می رفت که وضع صنایع کشور رو به آرامش و نظم

و قانون برود. ولی تا مدت دو سال بعد هم هنوز نظم و قانون در صنایع حاکم نشد و به علت عصیان های کارگران که اغلب تحت تأثیر تحریک های گروه های سیاسی بودند، به سامان نمی رسید. بعد از اجرای دو قانون مدیریت و حفاظت صنایع برای اداره و سرپرستی موسسه های زیر پوشش این قوانین، نهادی به نام سازمان صنایع ملی تأسیس شد که به تصویب شورای انقلاب رسید. این نهاد موظف به اجرای قانون حفاظت از نظر مالکیت قانونی سهام مصادره شده بند ب و اداره صنایع مشمول بند الف و بند ج گردید تا تکلیف مشمولین بند ج و میزان مشارکت بانک ها در مالکیت شرکت های بدهکار تعیین و به آنها تحویل شود. در تهیه و تصویب قانون تأسیس سازمان صنایع ملی اینجانب به جز پیشنهاد نام آن با الهام از نام سازمان صنایع ملی دوران دکتر مصدق که برای هدایت و راهنمایی فنی کارخانه های تازه تأسیس یافته و آموزش فن آوری های جدید به مسئولان صنایع جدید تشکیل شد و خدمات فنی مهمی انجام داد و صنایع نفت سوز جدید (بخاری، آبگرمکن و...) را در کشور رایج کرد، نقش دیگری نداشتیم. تا پایان دوره اول مجلس، یعنی هفتم خرداد سال ۱۳۶۳، اینجانب به عنوان نماینده مجلس و مشاور، در هیئت مدیره شرکت می کردم ولی پس از آن تاریخ به علت ختم نمایندگی مجلس دخالت و حضوری در سازمان صنایع ملی نداشتیم. بعدها یک هیئت پنج نفری طبق متمم قانون حفاظت تشکیل شد که مرکب از یک نفر حاکم شرع، یک نفر نماینده مجلس، یک نفر نماینده رئیس جمهور و یک نفر نماینده دادستان کل کشور و یک نفر نماینده وزیر صنایع بود. این هیئت اختیارات زیادی داشت، از جمله رفع مدیریت دولتی بر موسسه های صنعتی یا پیمانکاری یا مشاوره ای که به موجب قانون مدیریت، زیر پوشش مدیریت دولتی درآمده بودند یا رفع مشمول بند ب از سهامدارانی که در

تشخیص مشمول بند ب نسبت به آنها اشتهالی رخ داده بود یا مشمول موسسه های جدیدی که با مدارک و مستندات جدید استحقاق مشمول بند ب را داشتند. اینجانب از سال ۱۳۶۳ تا خرداد سال ۶۹ عضو این هیئت بودم و پس از آن دیگر عضو هیئت مزبور هم نبودم. در این مدت مشاهده کردیم که سازمان صنایع ملی تأسیس شده در سال ۱۳۵۹، خود را نماینده دولت جمهوری اسلامی می شناسد و در واگذاری موسسه های مشمول بند ج به بانک ها یا آنها که بعدها باید به وزارت معادن و فلزات منتقل می شدند، مقاومتی دارد و همچنین در انجام وظایف مدیریتی که در قانون تأسیس این سازمان آمده بود، از جمله اصلاح ساختار تشکیلاتی کارخانه های زیر پوشش یا اصلاحات فنی و تکنولوژیک در آن کارخانه ها کوتاهی کرده و می کند. وقتی به آنها تذکر داده می شد، پاسخشان این بود که ما چنان در تثبیت امر مالکیت دولت مشغول هستیم که به امر مدیریت نرسیده ایم. بر ما در هیئت پنج نفری معلوم شد که مدیران این سازمان با پیش "دولتی ساختن" صنایع بر آنها حکومت می کنند و در این امر هم خود را یگانه نماینده دولت می شناسند. اینها همه انحراف از اهداف قانون حفاظت صنایع بود که مربوط به مدیران این سازمان می شد. نه به امثال بنده که در تلویزیون و تصویب قانون حفاظت و ایده راهنمای آن نقشی داشتیم. توضیحات فوق را از این جهت آوردم تا بر منتقدان معلوم شود که اوضاع و شرایط حاکم بر صنایع و کارگران و مدیران غیردولتی و برخی از صاحبان سهام چگونه بود. در چنان شرایطی هر فردی که احساس مسئولیت ملی و وطنی می کرد ناگزیر بود برای نجات صنایع کشور از اضمحلال و انحطاط برای منتهی به طور موقت اعمال حاکمیت دولتی را بپذیرد تا طبق مقررات قانون حفاظت صنایع مشمول بند الف و ب و

چ به وزارتخانه های مربوطه یا بانک ها یا خود سهامداران منتقل شود. هرگز و هیچ گاه نیت مالکیت و مدیریت دولتی در کار نبود. اما در مورد جو فکری و اندیشه ای حاکم بر جامعه در سال های ۵۷ تا ۶۰ نیز شمه ای اشاره می کنم: در آن سال ها برخلاف امروز که همه جا سخن از مردم سالاری و کثرت گرایی و جامعه مدنی است مسئله روز، عدالت، منع استثمار و بهره کشی انسان از انسان بود. منظور از جو حاکم هم ارزش ها و شعارهای سیاسی یا غیر سیاسی بود که در فضا موج می زد. شدت تبلیغ چنان بود که همه مسئولان هم ناچار می شدند اگر قانون گذاری یا اتخاذ تصمیمی می کنند و بیاسستی را در پیش می گیرند، ملاحظه این جو را بنمایند. اما این جو بسیار چپ زده و سرشار از هیجان و آشوب و عصیان بود. نه فقط مالکیت صنایع، که مدیریت موسسه های دولتی و خصوصی هم مورد عصیان و هجوم قرار داشتند. نظام مدیریتی کشور گسیخته شده و هرج و مرج حاکم بود، تمام نیروهای سیاسی قدیم و جدید و فعالان سیاسی مقیم خارج کشور هم به داخل آمده و از فضای آزاد و بی ضابطه موجود استفاده می کردند و عقاید و شعارهای خود را با کمال حرارت عرضه و منتشر می ساختند. حتی روزنامه کیهان و اطلاعات (دو نشریه محافظه کار پیش از انقلاب) هم ناشر افکار و هیجانات جو غالب بودند. در چنین جوی مسئولان دولت و شورای انقلاب، دستشان چندان باز نبود که هرچه را خود مصلحت می دانند بگویند و تحمیل نمایند. در ستاد بسیج اقتصادی که با مسئولیت اینجانب در فروردین ۵۹، پس از تهدید کارتر به محاصره اقتصادی کشور تشکیل شد، مرحوم شهید بهشتی اظهار می داشتند که امروز انقلاب بر دوش جوانان استوار است و جوانان هم به چیزی کمتر از

توزیع ثروت بین یک تا سه (یعنی حناقل یک و حداکثر سه) راضی نیستند. در همین زمان بود که وزارت کشاورزی تحت وزارت آقای دکتر عباس شیبانی قرار داشت. یکی از معاونان ایشان مرحوم رضا اصفهانی، مسئول امور اصلاحات ارضی و مالکیت کشاورزی، طرح بندج را از تصویب وزیر گذرانده، به شورای انقلاب فرستادند. به موجب بندج مزبور، مالکیت زمین در تمام روستاهای کشور بین یک تا سه برابر عرف محل تحدید می شد و عرف محل هم مقدار زمینی بود که با توجه به آب و هوا و استعداد زمین و محصول رایج، می توانست معاش یک خانواده چهار یا پنج نفره را تأمین کند. این طرح مورد قبول اکثریت اعضای شورای انقلاب قرار گرفت. آیت الله العظمی منتظری و آیت الله مشکینی و آیت الله بهشتی هم با آن موافقت کردند و لذا از تصویب رهبر فقید انقلاب نیز گذشت و به اجرا گذاشته شد. تا این که در سال ۱۳۵۹ با افتتاح مجلس اول و دخالت شورای نگهبان و شرایط جنگی مسئله قدری فروکش کرد. اما این جو فضای یادشده، فقط در میان نخبگان و روشنفکران سیاسی منحیی و غیر منحیی حاکم بود، توده های مردم را به جز آنها که به نحوی رابطه تشکیلاتی یا ایندولوژیک با این دسته از نخبگان و مبارزان داشتند نسبت به مسائل اقتصادی نظر و موضع خاصی نبود. این درحالی بود که فعالیت اقتصادی و تولیدی تعطیل یا راگد شده بود. فقط قشر کاسب و مغازه داران و بازاریان کوچک و بزرگ در امان بودند. هر آن کس که کارگاهی کوچک یا متوسط یا بزرگ داشت و به تولید کالایی مورد نیاز جامعه می پرداخت "متهمان" اصلی آن جو بودند. به این علت بود که تمام کارخانه ها و کارگاه های پیمانکاری، مورد توجه و هجوم نیروهای سیاسی چپ گرای مارکسیستی و گاه مجاهدین و دیگر نیروهای چپ اسلامی

قرار گرفت. به این ترتیب بود که نظام مدیریت درون کارگاه های صنعتی پاشیده شده بود. وقتی فضای حاکم و جو غالب در کشور چنین بود حتی قانون مدیریت و قانون حفاظت صنایع در عمل به نفع این جو منحرف گردیدند. بنابراین "سحابی و گروه کارشناسی" به قول آقای جلودار، در ایجاد این فضا و جو هیچ نقشی نداشتند و تمام دغدغه آنها بر مهار کردن و تعدیل و قانونمند کردن این جو شورشی قرار داشت. تمام اندیشه و نیت اینجانبه پاکسازی فضای صنایع و سوق دادن آنها به سمت سرمایه داری ملی بود.

اما مسئله مورد اشاره منتقدان نسبت به سخنرانی ها و مصاحبه ها و مقالات اینجانب که بنا به استنباط و اتهام ایشان توأمانی از اندیشه های اقتصاد دولتی برنامه ریزی شده مارکسیستی و همچنین اقتصاد بازار می باشد باید بگویم که بنده در مقاله سرمایه داری ملی در شماره های ۴ و ۵ مجله گران سنگ چشم انداز ایران، مقدار زیادی از معایب و ناتوانی ها و ناکارایی ها و فساد اقتصاد دولتی را برشمرده ام. بنابراین هیچ گاه طرفدار یا مبلغ اقتصاد دولتی به معنای تصدی گری دولت در امور اقتصادی نبوده و نیستم. در اینجا یک نکته را باید تذکر داده و توجه منتقدان را به آن جلب نمایم:

فرق است بین جامعه اروپایی و آمریکایی که بیش از دو قرن است که در زمینه فعالیت خصوصی و صنعت مردمی و غیر دولتی کار کرده و پیش رفته و به مراحل تکامل یافته رسیده اند، با جوامعی چون ما که هیچ گاه اقتصاد مدرن یا اقتصاد غیرمیشی که یک فرد یا یک شرکت به تولیداتی بیش از نیاز معاشی خود و خانواده خود مبادرت کند و از این راه به سود مترامی دست یابد و سود انباشته در راه سرمایه گذاری مجدد و توسعه به کار برد، در آن سابقه و سنتی نداشته

است. در جامعه ما هر وقت که چنین افرادی خواستند به ایجاد موسسه هایی از نوع اقتصاد مدرن غیرمیشی اهتمام نمایند، با موانع و خسرناک های روس و انگلیس یا دولت های عقب مانده قاجار روبه رو شده و ورشکست شده اند. (به کتاب محققانه "موانع رشد سرمایه داری در ایران" اثر آقای احمد اشرف مراجعه شود.) هر سیاستی که در جوامع دسته اول مفید و موثر و قابل تحقق باشد، عیناً در جوامع دسته دوم نمی تواند مفید و موثر باشد. در این جوامع که ایران ما از آن دسته است، دولت باید در عین پرهیز از تصدی گری امور اقتصادی، اهتمام به تکوین و تولد بخش خصوصی در مفهوم اقتصاد مدرن غیرمیشی بنماید و مدتی رهبری و هدایت (یعنی سیاست گذاری و برنامه ریزی و نظارت) و کمک و تشویق و ترغیب این بخش خصوصی را به عهده بگیرد. با این شرط که خود دولت از صنعت ملی و مدرن برخوردار باشد تا این مولود جدید توانایی ایستادن روی پای خود را بیابد. دولت ملی مدرن درحقیقت نقش حامی و مشوق آن را حفظ می کند. امروزه در کشور ما، پول و تقدینگی عظیم در نزد تجار و دلالان است و آنها وقتی به خرید یک کارخانه اقدام می کنند، به آن به صورت یک کالای قابل فروش می نگرند که یا بدون تلاش در توسعه تولید آن کارخانه، آن را یکجا به دیگری بفروشند و سود کار ناکرده ببرند یا آن که آن را تجزیه نموده، تأسیسات آن را به کسی و زمین آن را به دیگران بفروشند و سود کلان کار ناکرده ببرند. در اینجا دولت وظیفی بالاتر از دولت در جوامع پیشرفته صنعتی دارد. در سرزمینی که تاجر و دلال با هر مقدار اندوخته موجود و هر چقدر سود، مورد هیچ گونه تعدی و تجاوز و یا بدگویی و بدنامی نیست و برعکس، انواع امتیازات و منافع اقتصادی و سیاسی هم دارد، ولی به محض آن که

یک صنعتگر صاحب ثوق و استعداد توانست کارخانه ای ایجاد و توسعه دهد به عنوان سرمایه دار زالوصفت مورد طعن و لعن قرار می گیرد دولت جایگاه دیگری دارد.

آقای مهندس موسوی در دورانی در این کشور نخست وزیر کرد که از یک سو جنگ و از سوی دیگر کاهش قیمت نفت تا حدود هشت دلار در هر بشکه وی را احاطه کرده بود و گرداندگان بازاری پر قدرت در کشور، معتقد به صدور هر چه بیشتر نفت و واردات کالا و ریختن کالا در بازار بودند. با توجه به شناختی که من از مهندس موسوی دارم، وی طرفدار اقتصاد دولتی نبوده و نیست، ولی در آن شرایط به نقش دولت در سیاست گذاری و نظارت و کنترل فعالیت تجار محترم اعتقاد داشت.

اینجانب تصدیق می کنم که معتقد به رشد بخش خصوصی به معنای مدرن آن می باشم تا عدالت اجتماعی بیشتر و پایدارتر تحقق یابد. اما بنده در طرح مباحث خود تنها با امثال آقای جلودار مواجه نیستم. طرفداران مسلمان غیر مسلمان اقتصادیات و بینش های طبقاتی مارکسیستی هم با بنده طرف و مورد خطاب من می باشند. با آنها باید با مبانی خودشان صحبت و استدلال نمود و از شخصیت های مورد قبول و وثوق آنها شاهد آورد، چنان که در جمع مسلمانان پای بند به مبانی دینی و وحیانی از منظر آن منابع وحیانی بحث و صحبت می شود. آقای جلودار گویی خبر ندارند که جماعتی از مردم ما جوان یا غیر جوان، تحت تأثیر آموزش های خام و ناپخته مارکسیستی، صاحب یک کارگاه کوچک تجاری یا تراشکاری را، سرمایه دار زالوصفت می دانند اما نسبت به زمین خواران و برج سازان و قاچاقچیان بی رحم کشور، بی تفاوت هستند. برای آنان سرمایه دار مولد یا کارآفرین، یک فحش است و کارآفرینان را حیثیت و

شان اجتماعی قائل نیستند. در حالی که به قول ژوزف شومپتر: "یکی از عوامل رشد صنعتی در کشورهای غربی شان و منزلت اجتماعی سرمایه‌داران کارآفرین بوده و هست. در مباحثه با این گونه افراد، ما ناگزیریم بگویم اگر به قول شما سرمایه‌دار صنعتی ظالم و استثمارگر است، ظلم او نسبت به ظلم صاحبان صنایع بزرگ خارجی و فراملیتی‌های بسیار ظالم‌تر و متجاوز که ملت‌ها را اسیر منافع و مصالح خود می‌نمایند، بسیار ناچیز است. پس توان مقاومت و مقابله عاقلانه با این ستمکاران بزرگ ایجاب می‌کند که کشور و ملت هرچه بیشتر از آنها بی‌نیاز و مستغنی باشد. این استغنا جز از طریق رشد سرمایه‌داری ملی درونی ممکن نیست و سرمایه‌داری ملی غیر از دولت است.

ما در کشوری که تا اعماق وجودش به نفت و به منابع طبیعی و صادرات مواد معدنی خام و کار ناکرده وابسته است، باید ارزش کار تولیدی را به مردم بیاموزیم و آنها را از دلخوشی به درآمد نفت که در حقیقت نوعی اعتیاد ملی به مفت‌خواری و آماده‌خواری است، باز بنداریم. اگر در نامه به آقای خاکی توصیه سیاست جایگزینی واردات را کرده و می‌کنم، فقط به‌خاطر خودکفایی نیست. تکوین و تربیت قشر صنعتگر ملی و خادم به ملت و میهن هم هدف بنده است. وقتی چنین قشری در جامعه ما رشد کرد و بزرگ شد، آن وقت استعداد ورود در "بازار جهانی" برای ما فراهم می‌آید. اتکا و استناد من به کشورهای است که امروزه در زمینه استراتژی توسعه صادرات به توفیقاتی دست یافته‌اند که نمونه آن کشورهای آسیای جنوب شرقی و شرقی است. آنها همه، یک دوره جایگزینی واردات را به دلیل کمبودهای ارزی که داشتند طی کرده‌اند و آنگاه وارد بازار جهانی شده‌اند.

انتخاب استراتژی جایگزینی واردات یا توسعه صادرات را باید در بستر زمان و تکامل روابط و مناسبات اقتصادی جامعه مورد ملاحظه قرار داد. وقتی در جامعه‌ای کار، خوبه‌خودارزش نیست و به عکس پول و کسب سود ارزش است، دورانی از تربیت جامعه برای کار و کوشش به جای دلای و خریدوفروش را به ناگزیر باید طی کرد تا جامعه خود دریابد که با کار و کوشش خود، چه کالایی را می‌تواند ارزان‌تر و بهتر تولید کند و مزیت نسبی کسب نماید. بدون شناخت خود و توانایی‌های خود، هر فرد یا ملتی وارد صحنه بی‌رحم رقابت جهانی شود، ورشکست می‌شود و فرومی‌پاشد. گذار از این دوره جز با رهبری و ارشاد و هدایت ولی بدون تصدی‌گری دولت (البته دولتی که واقعاً ملی باشد و به مصالح و منافع ملی بیش از منافع و مصالح خود یا اقشار حامی خود آگاه و پای‌بند باشد)، امکان ندارد. تولید و تصدی امر تولید و تجارت قطعاً باید با مردم باشد ولی عدالت اجتماعی و استقلال اقتصادی و تغییر ارزش‌های جامعه و جایگزین کردن ارزش و تقدس کار خلاق و مولد به جای تقدس کارگر بدون بهره‌وری، برعهده دولت است. دولتی که زیر نظارت و مراقبت مردم و نهادهای دموکراتیک قرار داشته باشد. این است خلاصه و چکیده طرح بنده.

حال شما این را بر اقتصاد آزاد یا سوسیالیسم یا هر چه می‌خواهید تطبیق نمایید. وقتی که بر تکوین قشر سرمایه‌داری صنعتی مولد ملی پافشاری می‌نمایم و مخالفت خود را با تصدی‌گری دولت در امر تولید و تجارت بارها اعلام کرده و می‌کنم، معلوم است که به اقتصاد آزاد و نه دولتی و متمرکز معتقد و پای‌بندم، اما آزادی اقتصادی که بنده

تبلیغ می‌کنم، اقتصاد بی‌بندوبار و فارغ از ضابطه مندی نیست، بلکه متضمن عدالت و استقلال و منافع ملی و بهره‌مندی طبقات زحمتکش و کارگر واقعی نیز هست. به این جهت بدون این‌که بر نام معینی بر نظریات خود اصرار داشته باشم، اعلام می‌دارم تفکرات اقتصاد سیاسی بنده به "سوسیال دموکراسی ملی‌گرا" بیشتر نزدیک است تا لیبرال دموکراسی یا بی‌بندوباری اقتصادی که اکنون بر کشور ما حاکم و غالب است.

شما می‌گویید سرمایه‌گذار به سود می‌اندیشد و به وطن و غیروطن فکر نمی‌کند. من با اذعان به این خصیصه است که می‌گویم فکر وطن بودن یا دغدغه عدالت در توزیع مواهب اجتماعی را داشتن کار سرمایه‌دار نیست، کار جامعه و مردم است که اراده و خواست آنها در دولت زیر نظر خودشان تبلور پیدا می‌کند.

اینجانب هم معتقدم که از هر فرد یا قشر، تخصص و هنر خود او را باید انتظار داشته باشیم؛ از سرمایه‌گذار بیش از کارآفرینی و سودآوری نمی‌توان و نباید انتظار داشت. ولی این‌که سرمایه او به خارج برود یا در داخل صرف توسعه صنعتی و اقتصادی کشور شود یا نه، کار جامعه است که با مکتب‌های ویژه‌ای که امروز در دنیا شناخته شده است، نه با زور و قلدری، بلکه با سیاست و کیست و کنترل‌های پیچیده و ظریف از راه دور، باید نظم و ضابطه را به فعالیت بی‌بندوبار اقتصادی القا و بر آن تحمیل نماید. در امریکا که مرکز و قطب دموکراسی لیبرال شناخته شده و آزادی اقتصادی به اعلی درجه حاکم است، به نهادهای خصوصی و مودیان مالیاتی اعتماد می‌کند و هر نوع اظهارنامه مالیاتی آنها را می‌پذیرد.

ولی هر ساله ده درصد از مودیان مالیاتی را کنترل کرده، به حساب‌های عرضه‌شده در ترازنامه‌های آنها رسیدگی دقیق می‌کنند و اگر اختلافی با واقعیت‌های مالی بنگاه آنها بیابند، به مجازات سنگین تا سرحد مصادره بنگاه اقدام می‌نمایند، در آلمان، انگلیس، فرانسه، هلند و ژاپن هم به همین ترتیب. بنابراین شناختن نقش دولت و پای فشردن بر اجرای صحیح این نقش، با آزادی اقتصادی تناقضی ندارد و با آن مغایر نیست.

خواهش من از خوانندگان محترم این است که شماره ویژه‌نامه چشم‌انداز ایران (ویژه‌نامه بهار ۱۳۸۳) را با دیگر با دقت مطالعه فرمایند. انتشار آن مطلب از سوی این بنده برای شنیدن نظرات و نقدهای دوستان است، نه برای تمجید و تعریف، تا به یاری حق بتوانیم به یک برنامه راهبردی درازمدت ملی که با دخالت و درک همگان تدوین یافته باشد، دست یابیم و ملت و وطنمان را از سرگردانی نجات دهیم. با تشکر بسیار از نشریه چشم‌انداز ایران و آقای نیما جلودار.